

مازیار بهروز - موسی غنی نژاد
نسل جدیدی از روشنفکران حکومتی
که با پرچم ضد توده ای به میدان آمده اند

جمهوری دوم اسلامی با یورش به تمام ارزش ها آغاز شد

حاصل هجوم همه جانبه به ارزش ها و آرمان های انقلاب که با روی کار آمدن علی خامنه ای آغاز شد، عملاً به نوعی تردید و بی باوری عمومی نسبت به همه ارزش ها انجامید که پیامدهای آن بسیار ویرانگر بوده است.

آخرین شماره نشریه "نامه" حاوی گفتگویی است با "مازیار بهروز" نویسنده کتاب "شورشیان آرمانخواه" که خارج از ایران بسر می برد. مازیار بهروز که خود را "کارشناس" دلایل "شکست" چپ ایران می داند، با قیاس جامعه ایران با چین و ویتنام که هر سه به گفته وی جوامع روستایی بودند، می پرسد: چرا چپ ایران و مشخصاً حزب توده ایران برخلاف احزاب کمونیست چین و ویتنام نتوانست قدرت سیاسی را بدست گیرد و "شکست" خورد؟ او مهمترین دلیل را همانا در "اشتباهات" چپ و مشخصاً حزب توده ایران و عدم شناخت آن از جامعه ایران می بیند.

تقریباً همزمان با "نامه"، روزنامه شرق نیز با موسی غنی نژاد یکی از "کارشناسان" چپ ستیز در داخل کشور گفتگو کرده است. غنی نژاد برخلاف مازیار بهروز نه تنها به "شکست" چپ و بطور مشخص حزب توده ایران اعتقاد ندارد، برعکس می گوید این حزب اندیشه و دیدگاه خود را بر ایران، تاریخ و جریان های سیاسی آن حاکم کرده است. غنی نژاد بین قتل و اعدام اعضا و رهبران حزب و ضربه به تشکیلات چپ، با نابودی تفکر و اندیشه آن تفکیک قایل می شود و معتقد است علیرغم آن سرکوب، اندیشه حزب توده ایران تمام تاریخ معاصر ایران را زیر نفوذ خود گرفت و در جریان انقلاب 57 به اندیشه "غالب" تبدیل شد. وی با اشاره به دستگیری رهبران حزب توده ایران در سال 1362 می گوید:

"حتی در سال 62 که از نظر تشکیلاتی نابود شد، از نظر ایدئولوژیکی پیروز شد. یعنی آنها آن کاری را که می خواستند کردند، ولی به دست خودشان نشد بلکه به دست دیگران شد. اگر در گفتارهای تنوریسین های حزب توده از جمله دکتر کیانوری دقیق شوید کاملاً می بینید که اصلاً اینها می خواستند همین کار را بکنند. وقتی که با آقای کیانوری بحث می شد که از یک رژیم تنوریک (احتمالاً باید اشتباه تاییبی روزنامه شرق و تنولوژیک به معنای الهی باشد- نگارنده) چه طوری یک حزب مارکسیست می تواند دفاع کند؟ پاسخ اش این بود که مسئله ما رابطه نیروهاست و آن چیزی که ما فکر می کنیم درست است، انجام شود. حالا به دست هر کسی باشد مهم نیست. گفتار اقتصادی و اجتماعی و سیاسی آنها متاسفانه گفتار غالب شد." (تاکیدها در اینجا و همه جای دیگر این مقاله از ماست)

با دید موسی غنی نژاد، یقیناً مازیار بهروز وقت خود را بیهود برسر تحقیق دلایل "شکست" چپ گذاشته، برعکس باید این نکته را می شکافت که حزب توده ایران چگونه توانست

در جامعه ایران و در زیر سرکوب، اندیشه خود را به اندیشه "پرویز و غالب" تبدیل کند. این از جمله همان وظیفه ایست که موسی غنی نژاد در برابر خود قرار داده است.

دو دیدگاه به ظاهر متضاد که هر یک بخشی از واقعیت را بطور یکجانبه مطلق و در آن غلو می‌کند تا به نظر ما و چنانکه خواهیم دید پیش فرض‌های ذهنی خود را اثبات کند. نه آنکه وظیفه خود را بررسی شکست چپ - که هر دو آن را تقریباً مترادف با حزب توده ایران می‌گیرند- قرار داده هدفش تجربه اندوزی از این "شکست" است و نه او که مدعی "غالب" بودن اندیشه چپ در ایران است، اندیشه واقعی خود را مطرح می‌کند. اینان از دو زاویه مخالف همدیگر را تکمیل می‌کنند. یکی "سرکوب" چپ را به "شکست" آن تعبیر می‌کند که جایی برای بازسازی مجدد باقی نمی‌گذارد، برای دیگری چپ ایران به نیروی فکری غالب تبدیل شده بنابراین فاجعه کنونی حکومت بازار و ارتجاع همان حکومت موردنظر چپ است که باید آن را نابود کرد. یکی با ادعای شکست می‌خواهد خیزش مجدد آن را ناممکن سازد و دیگری با ادعای غلبه و پرویزی چپ می‌خواهد برای ادامه حمله روشنفکران حکومتی برضد آن توجیه تئوریک بسازد. یکی در اندیشه نابودی اراده و روحیه لازم برای بازسازی تشکیلاتی حزب توده ایران است و دیگری در فکر ریشه کن کردن ایدئولوژیک آن.

این دو دیدگاه را دقیق تر بررسی کنیم.

1

مازیار بهروز

برای مازیار بهروز تاریخ چپ و حزب توده ایران تاریخ "شکست" و ناکامی است. این شکست هر چند بطور انکارناپذیر در سرکوب و آرایش طبقاتی جامعه ایران هم ریشه دارد ولی پیش و بیش از هر چیز حاصل اشتباهات حزب توده ایران و عدم شناخت این حزب از جامعه ایران است. دقت در مجموعه استدلال‌ها و دستگاه اندیشه‌ای مازیار بهروز نشان می‌دهد که اندیشه و ادعاهای وی بر چند پایه زیر بنا شده است:

- مطلق کردن امور و مفاهیم نسبی از جنبه نسبی و تاریخی آنها
- وارونه کردن نقش و وزن عوامل مختلف در تحول تاریخی
- توجیه منافع طبقاتی جریان تاریخی راست و واپسگرای ایران

1- شکست:

شکست یک مفهوم نسبی است، مازیار بهروز آن را مطلق می‌کند. هر گرایشی به هر حال تاثیر خود را در تاریخ کمتر یا بیشتر در حد توان و امکان و مبارزه خود می‌گذارد، همان تاثیری که مثلاً در مورد حزب توده ایران آنقدر در تاریخ ایران جدی و نیرومند است که موسی غنی‌نژاد آن را از سوی دیگر بام عمده می‌کند و از آن دگم دیگری می‌سازد تحت این عنوان که این حزب اندیشه خود را به اندیشه حاکم در ایران تبدیل کرده است.

طرح پرسش به این شکل که "چرا چپ ایران شکست خورد؟" نیز اصولاً طرح نادرست پرسش است. این شیوه طرح پرسش خودبخود متضمن این پاسخ است که چپ بدلیل اشتباهاتش شکست خورد. اگر مثلاً سرنوشت جنبش اصلاحات را به این شکل مطرح کنیم که "چرا خاتمی شکست خورد یا نتوانست خواسته هایش را عملی کند؟" پرسشی است که هر طور بگردد نتیجه این میشود که خاتمی اشتباه کرد. اگر عامل مخالفان اصلاحات را مطرح کنید که مانع شدند،

میگویند چرا این هوشمندی را نداشت که نگذارد آنان مانع شوند. اگر بگویید آنان نیروی بیشتری داشتند، میگویند چرا نفهمید آنان نیروی بیشتری دارند. خلاصه آخر کار به آنجا میرسد که اگر هیچ اشتباهی به فرض در کار او نباشد این اشتباه را دارد که اصلاً نامزد رییس جمهوری شده است. یقیناً سخن برسر این نیست که خاتمی اشتباه کرده یا نکرده. بحث برسر نحوه طرح پرسش است که مسئله ناکامی يك جنبش را نه از زاویه مجموع شرایط، بلکه از زاویه يك فاعل آن مطرح می‌کند و در نتیجه پاسخ خواه و ناخواه به نحوه عمل همان فاعل باز می‌گردد.

در مورد چپ هم همین است. مازیار بهروز میگوید چرا چپ شکست خورد؟ نمی‌تواند انکار کند چپ سرکوب شد. ولی به گفته وی اصلاً در ایران چپ باید سرکوب شود. کسی که چپ میشود میدانند که سرکوب میشود، اگر نمیدانند که اشتباه کرده و نمیدانسته و اگر میدانسته و شکست خورده، پس باز اشتباه کرده که نتوانسته جلوی سرکوب خود را بگیرد.

پرسش دقیق را می‌توان چنین مطرح کرد: چه عوامل تاریخی، اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی موجب شدند طرح مورد نظر نیروهای چپ نه بطور مطلق بلکه به شکلی که مورد نظر آنان بود با موفقیت روبرو نشود؟ در طرح درست پرسش هم سرکوب چپ جایگاه متناسب خود را پیدا می‌کند، هم اشتباه احتمالی آن، هم شرایط تاریخی و اجتماعی، هم تناسب نیروهای طبقاتی، هم سطح تکامل اقتصادی یا فرهنگی و ... هر کدام از این عوامل به نسبت تاثیر و وزن خود وارد میدان پژوهش و ارزیابی می‌شوند. عامل عمده نقش اصلی را برعهده می‌گیرد و جایی مهمتر به خود اختصاص می‌دهد و عوامل غیر عمده به نسبت وزنشان به شکل فرعی وارد میدان بررسی می‌شوند.

مثلاً اگر بخواهیم جنبش اصلاحات را بررسی کنیم، بجای طرح این پرسش بی‌محتوا که "چرا خاتمی موفق نشد؟" این پرسش دقیق باید طرح شود که چرا پروژه اصلاحات به آن شکل و در آن چارچوب مورد نظر به آن اهدافی که روز اول و در جریان تکامل خود در برابر خویش قرار داد؛ دست نیافت. در پاسخ به این پرسش هم وزن و نقش عمده نیروهای ضداصلاحات، مقاومت آنان، کارشکنی‌های آنان، حتی جنایت‌های آنان وارد ارزیابی میشود، هم اشتباه خاتمی یا اصلاح طلبان یا حتی مردم و کل جنبش.

2- بررسی تجربیدی:

روند تحول اجتماعی و تاریخی يك مجموعه به هم پیوسته است. از این مجموعه يك عنصر مثلاً "چپ" را فقط در عالم تجرید و ذهنیات میشود جدا کرد و بطور منفرد بررسی کرد. اصلاً بررسی "چپ" بدون بررسی "راست" و بررسی این دو بدون نگاه به شرایط اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی و غیره جامعه ایران در هر لحظه معین ناممکن است. این نحوه بررسی تنها در صورتی می‌تواند علمی بماند که پژوهشگر (و در پرسش‌های عام و این چنینی در واقع تیم پژوهشی) از یکسو بر کل این مجموعه احاطه علمی داشته باشد که آقای مازیار بهروز به تنهایی آشکارا فاقد چنین احاطه‌ای است و از سوی دیگر خود بر نقص شیوه بررسی اش آگاه باشد و همواره در نظر داشته باشد که عنصری از واقعیت را که بطور ذهنی جدا کرده، مدام در درون مجموعه واقعیت مورد بازبینی قرار دهد تا به نتایج ذهنی نرسد؛ که آقای بهروز آشکارا به نقص شیوه بررسی خود آگاه نیست یا ترجیح می‌دهد آگاه نباشد. او همواره "چپ" را در خود و بدون راست و بدون در نظر گرفتن شرایط عمومی اجتماعی بررسی می‌کند.

همین بررسی تجربیدی مازیار بهروز را به نتایج مضحکی می‌رساند از این دست که چپ سرکوب شد، چون اشتباه کرد، چون نفهمید که در جامعه ایران اصلاً اساس بر سرکوب است، یعنی اشتباهش این بود که "چپ" شد.

این شیوه نگرش نزد مازیار بهروز بسیار ریشه دار است و از چارچوب صرف چپ خارج است. او در مورد انقلاب مشروطه نیز مدعی است این انقلاب شکست خورد چون جامعه ایران بیخود می خواست انقلاب کند!

به گفته وی: "کل پروژه مشروطیت تا حدودی آرمان خواهی غیرواقع بینانه بود. به این معنی که از کشوری عقب افتاده {...} انتظار داشتند به یکباره انقلابی بکند تا بتواند با يك قانون اساسی دولت غیرمتمرکز درست کرده، آرزوهای آنها را برآورده کند. آرمانهای انقلاب مشروطیت چه بود؟ ترقی و رشد ایران هم از لحاظ اقتصادی و هم از نظر دموکراسی و آزادی. آنها میخواستند همه اینها را همزمان در کشوری عقب افتاده انجام دهند که این خود آرمان خواهی غیر واقع بینانه‌ای بود و عملی هم نشد. مثلاً مفاد قانون اساسی مشروطیت اصلاً انجام و عملی نشد." مبارزان انقلاب مشروطه از نظر مازیار بهروز شکست خوردند چون پروژه‌های غیرواقع بینانه را مطرح کردند. تمام شرایط داخلی و خارجی و ساختار طبقاتی و تضادها و درگیری‌ها و نقش ارتجاع و به توپ بستن مجلس و اعدام‌ها و قتل عام‌ها و تاریخ خونبار و پرافتخار جنبش مشروطیت خلاصه می‌شود در اشتباه طرح يك "آرمان غیرواقع بینانه". همان اشتباهی که چپ بعدها مرتکب شده است. مازیار بهروز این را هم نمی بیند که شکست مشروطیت امری نسبی است و اگر نه تمام تاریخ معاصر ایران تحت تاثیر جنبش مشروطه است. جنس برخورد مازیار بهروز با جنبش مشروطه از همان جنس برخورد با چپ است و از يك ضعف بنیادین در بینش وی حکایت دارد.

3- شناخت:

مازیار بهروز مهمترین دلیل "شکست" چپ را "**عدم شناخت**" آن از جامعه ایران می‌داند. وی از مقایسه ایران با چین و ویتنام و پیروزی کمونیستها در این دو کشور نتیجه می‌گیرد: "من دلیلی نمی بینم که اگر چپی‌های ایران جامعه خود را می‌شناختند و شعارهای درستی می‌دادند نمی توانستند اطمینان مردم را جلب کنند. زیرا میان دهقان ایرانی و دهقان چینی و ویتنامی **چندان تفاوت عظیم فکری** وجود نداشت." تمام شباهت‌ها و تفاوت‌های شرایط تاریخی و اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی و اندیشه‌ای جامعه ایران با مثلاً چین و ویتنام خلاصه می‌شود در نبودن "**تفاوت عظیم فکری**" میان دهقانان ایرانی با دهقانان چینی و ویتنامی. گویی مجموعه شرایطی که درون آن از یکسو زمینه‌های يك انقلاب پخته می‌شود و از سوی دیگر سلاح از دست ضدانقلاب گرفته می‌شود و آن را ناکارآمد و منزوی می‌کند وابسته است به "سطح فکری" یعنی مفهومی که خود فوق العاده نسبی و کشدار است.

مازیار بهروز مدام از "عدم شناخت" سخن می‌گوید بدون آنکه مفهوم **نسبی و تاریخی** شناخت و عدم شناخت را نیز درک کند.

الف- شناخت يك مفهوم تاریخی است. در جامعه‌ای عقب مانده که بفرض نه آمار دقیق و قابل اتکا وجود دارد، نه پژوهش‌های اجتماعی درخوری انجام شده، نه دموکراسی و بحث سیاسی جدی در کار است، چپ و هیچکس دیگر نمی تواند پیامبری کند و بفرزاد مرزهای موجود شناخت و دانش از يك جامعه مفروض حرکت کند. شناخت چپ در محدوده عمومی شناخت و آگاهی کلی و منابع و ماخذ موجود جامعه و دوران حرکت می‌کند و حداکثر می‌تواند در این عرصه گام‌هایی را بتدریج به پیش گذارد یا نیروهایی را پرورش دهد که به سهم خود در این تکامل فرهنگی و علمی پیشگام باشند. این همان کاری است که از چپ و مشخصاً از حزب توده ایران بر می‌آمده و در حد توان خود و در فوق توان خود انجام داده تا جایی که امثال موسی غنی نژاد چنانکه

خواهیم دید، تمام جنبش اندیشه‌ای در ایران را از ملی و مذهبی گرفته تا شاه و سلطنت را تحت تاثیر اندیشه حزب توده ایران می‌دانند.

ب- شناخت يك روند و بنابراین يك مفهوم نسبی است. اشتباه جزئی از روند شناخت است. در هر لحظه اندیشه‌هایی که ما مطرح می‌کنیم، درك، تحلیل و شناختی که از جامعه خود و جهان داریم دارای عناصر درست و عناصر اشتباه است. در تکامل واقعیت بتدریج عناصر اشتباه خود را نشان می‌دهند و حذف می‌شوند و جای آنها را فرضیه‌های جدیدی می‌گیرد که مربوط به واقعیاتی است که هنوز به اندازه کافی تکامل نیافته اند تا ماهیت خود را نشان دهند و بنابراین این فرضیه‌ها خود مجدداً ترکیبی از عناصر درست و نادرست است و این روندی است پایان ناپذیر. در درون این روند است که شناخت ما می‌تواند بتدریج دقیق تر و عمیق تر شود. حزب چپ و پیشاهنگ حزبی نیست که همه مسایل جامعه خود را يك بار برای همیشه گفته و فهمیده و تشخیص داده است. حزب پیشاهنگ حزبی است که زودتر از دیگران به اشتباهاتی که در شناخت او نسبت به جامعه و جهان وجود دارد واقف می‌شود و بنابراین بطور نسبی، یعنی از نظر تاریخی نسبت به اندیشه حاکم بر دوران خود و از نظر لحظه نسبت به اندیشه حاکم بر نیروهایی که در کنار او قرار گرفته اند، در تحلیل واقعیت می‌تواند پیشگام باشد.

با این مفهوم، اینکه چپ جامعه خود را نشناخته یعنی چه؟ نشناخته در کدام مرحله تاریخی؟ در کدام مقطع؟ در کدام عرصه؟ اینکه جامعه ایران دهقانی بوده پس باید در ایران هم مانند چین و ویتنام انقلاب میشد، آیا مابقی شرایط چین و ویتنام هم با ایران یکی بوده؟ یا جامعه دهقانی ایران پیش از اصلاحات ارضی و پس از آن دارای يك مختصات است؟ این جامعه دهقانی همان جامعه دهقانی است؟

4- کپی برداری:

مازیار بهروز می‌گوید: "حزب توده تنها حزب معنی دار واقعی ایران بعد از 28 مرداد است. باید مسائل دهقانان را جواب دهند. وقتی در میان دهقانان سازماندهی ندارند، در میان کارگران هم این سازماندهی مورد چالش قرار می‌گیرد. آنها هم نقش داشتند. شما به انتخابات مختلف مجلس که نگاه کنید، گروه گروه از دهقانان، به اربابها رأی می‌دهند آیا حزب توده از آنها شناخت داشت؟" رأی دادن دهقانان به فرض به اربابها نه ثابت می‌کند حزب توده ایران از دهقانان شناخت داشته و نه ثابت می‌کند نداشته ولی ثابت می‌کند که آقای بهروز خودش هم در کلاف تناقض‌های ادعای خود در مقایسه جامعه دهقانی ایران با چین و ویتنام تا چه اندازه گیر کرده و در بیراهه است.

در همین کلاف است که بهروز با اشاره به تلاش چپ در شناخت جامعه خود می‌گوید: "البته مقطعی بود که مخلصانه سعی کردند این کار را بکنند ولی بیشتر به جای اینکه این کار را بکنند، در کپی برداری از انقلابات دیگر غوطه خوردند و این خود به مشکل فقر فلسفه می‌گردد." چه کسی در کپی برداری از انقلابات دیگر غوطه خورده؟ چه کسی مشکل فقر فلسفه دارد؟ تا همین الان انتقاد مازیار بهروز آن بود چرا حزب توده ایران نتوانست از انقلاب‌های چین و ویتنام کپی و مشابه آن را در ایران پیاده کند، اکنون مدعی است آنان میخواستند انقلاب‌های دیگران را کپی کنند. از انقلاب‌های بزرگ سده بیستم مانند انقلاب‌های روسیه، چین، ویتنام و کوبا توده‌ای‌ها از کدام انقلاب خواستند کپی کنند؟ آیا مانند روسیه شعار همه قدرت به شوراهای صلح و زمین را سر دادند یا مانند انقلاب کوبا از مبارزه مسلحانه در کوهها و روستاها تقلید کردند یا مانند انقلاب چین مدعی محاصره شهرها از روستاها شدند، یا مانند انقلاب ویتنام مسئله جنگ از ادیبخش ملی را مطرح کردند؟ همه این تجربیات در برابر چپ ایران و حزب توده ایران

بود و از هیچ کدام هم حاضر نشد نسخه برداری و تقلید کند برای اینکه با شرایط جامعه ایران هماهنگ نبود. این مازیار بهروز است که در واقع مشکل فقر فلسفه دارد و در کپی برداری از تئوریسین‌های ضدکمونیست غربی و انطباق نظریه پردازی‌های آنان بر تحلیل جنبش چپ ایران فرومانده است. او در این کپی برداری‌ها نه تنها تفاوت جامعه دهقانی ایران با جامعه دهقانی چین و ویتنام را کنار می‌گذارد و درک نمی‌کند بلکه تفاوت جامعه دهقانی ایران پیش و پس از اصلاحات ارضی را نیز نمیشناسد. و این دو غیر از عدم شناخت وی از استراتژی و تاکتیک حزب توده ایران در دوران پیش و پس از اصلاحات ارضی و سپس دهه پنجاه در ایران است.

5- منافع طبقاتی:

مازیار بهروز که از نظر بینش و روش پژوهش دارای ضعف‌های بینادین است، جنبه تاریخی و نسبی پدیده‌ها را در نظر نمی‌گیرد، مشکل کپی برداری از نظریه پردازان ضدکمونیست غربی دارد و از "شناخت" درک درستی ندارد که بخواهد از "عدم شناخت" داشته باشد.

اما در عرصه اجتماع صرفنظر از بنیادین و روش پژوهنده يك عنصر دیگر هم وارد میدان می‌شود و آن عنصر منافع طبقاتی است. در اجتماع طرفداری از این یا آن بینش امری خنثی نیست. اعتقاد به يك اندیشه درهای پیشرفت و ترقی و روزنامه‌ها و مجلات و علم و پول و ثروت را بر رویتان می‌کشاید، در حالیکه اعتقادی دیگر درهای زندان و شکنجه و سرکوب و فقر و بیکاری و فراموشی را. تفاوت مثلا احمد باطبی که بجای تحصیل در دانشگاه با پیکر درهم شکسته در زندان است با فلان عضو کم سواد بسیج دانشجویی که با استفاده از رانت حکومتی دوره دکترا می‌گذراند در داشتن دو بینش متفاوت دو "اعتقاد" متفاوت است. اما یکی به چیزی اعتقاد دارد که بهای آن را می‌پردازد، بنابراین دلیلی برای عدم صداقت و کلاه برسر خود گذاشتن ندارد و دیگری دارد نان و آب "اعتقاد"ش را می‌خورد و نظمی که این اعتقاد را نان و آب دار کرده است.

پژوهشگری مانند مازیار بهروز که در جهان کنونی همسو با اندیشه حاکم و در جامعه‌ای مانند ایران همسو با قدرت حاکم از همان ابتدا موضع خود را همگام با منافع حکومت و برضد چپ برگزیده راه آسان را انتخاب کرده و بی‌دقتی و کم‌مایگی چنانکه دیدیم و تحریف و تناقض چنان که خواهیم دید جزئی جدایی ناپذیر از گزینش اوست.

6- سرکوب:

دستگاه ایدئولوژیک مازیار بهروز بر جانشینی مفهوم "سرکوب" با "شکست" بنا شده است. بموجب این جابجائی، عدم حضور علنی چپ در جامعه ایران ناشی از سرکوب آن نیست، نتیجه شکست آن است. چپ قبل از آنکه سرکوب شود، شکست خورده بود زیرا جامعه را نشناخته بود. آن سرکوب نتیجه این عدم شناخت و شکست است و نه برعکس. در اینجاست که جنبه منافع طبقاتی اندیشه‌های بهروز از هر جای دیگر آشکارتر میشود و به کمک جریان تاریخی راست و واپسگرای ایران از نوع سلطنتی و اسلامی می‌آید و به همین دلیل از سوی هر دو آنان در داخل و خارج از کشور مورد استقبال قرار می‌گیرد.

مفهوم "سرکوب" مبتنی بر درنظر گرفتن شرایط و تناسب نیروهای طبقاتی و اجتماعی است. یعنی تناسب نیرو بسود و قدرت بیشتر يك جریان موجب سرکوب و حذف جریان دیگر می‌شود. اما مفهوم "شکست" برعکس مبتنی بر عدم انطباق استراتژی و تاکتیک سیاسی بر شرایط روز است. یعنی عدم انطباق برنامه يك حزب یا يك جنبش با واقعیات جامعه است که به

"شکست" آن می‌انجامد. سرکوب نتیجه فرعی و ناگزیر این عدم انطباق است. از نظر مازیار بهرود، این همان عاملی است که به "شکست" انقلاب مشروطه انجامید، زیرا برنامه این انقلاب با واقعیت انطباق نداشت و "آرمان خواهی غیرواقع بینانه" بود. حادثه ترور شاه در 15 بهمن 1327 و سرکوب و غیرقانونی کردن حزب توده ایران نیز، با این حساب ربطی به نیروی قویتر ارتجاع در آن لحظه تاریخی ندارد بلکه نتیجه عدم انطباق برنامه حزب توده ایران با واقعیت جامعه ایران است، چنانکه "شکست" های بعدی به همین دلیل مربوط می‌شود!

مازیار بهروز با جایگزین کردن "شکست" بجای "سرکوب" و با عمده کرده اولی و فرعی کردن دومی به کمک راست و ارتجاع ایران می‌آید. چنین وانمود می‌کند که پیروزی ارتجاع در ایران بدلیل قدرت و نیروی بیشتر در سرکوب نبود بلکه بدلیل شناخت بهتر و بیشتر او از جامعه ایران بود. یعنی مثلاً پیروزی کودتای 28 مرداد بدلیل شناخت بهتر راست از جامعه ایران بود، نه بدلیل نیروی دریای انگلیس و تحریم نفت و سازمان سیا و قدرت ارتش و نیروی چاقوکش‌ها و شعبان بی‌مخ‌ها. منافع طبقاتی که راست و ارتجاع ایران از اندیشه‌های بهروز می‌برد و نیرویی که بنابراین پشت سر تبلیغ آن در داخل و خارج گذاشته تا جایی که حتی بخشی از نیروهای دمکرات را فریب داده از اینجاست. عنصر قدرت در تاریخ ایران همواره در دست راست بوده و بدان وسیله کمبود اندیشه خود را جبران کرده است. مازیار بهروز روند را معکوس می‌کند.

7- حذف:

این جابجا کردن عمده و غیرعمده و تلاش برای تبرئه و بی‌رنگ جلوه دادن نقش جریان تاریخی راست و واپس‌گرای ایران بتدریج مازیار بهروز را از چارچوب دنیای واقعی خارج و به مرز اوهام و تقدیرگرایی نزدیک می‌کند و ضمناً او را به تناقض می‌کشاند. بهروز در مورد چپ پس از انقلاب چنین می‌نویسد:

"سال 57 که حکومت شاه سقوط کرد تا خرداد سال 60، چپ ایران این فرصت تاریخی را پیدا کرد که تبلیغ کند، روزنامه چاپ کند و غیره. اما آنها چه کردند؟ {...} چپ يك فرصت طلایی را از دست داد. نمی‌گویم می‌توانست قدرت بگیرد، ولی می‌توانست **پروسه حذف خود را عقب بیندازد**. می‌توانست با اتحاد با گروه‌های مختلف تا حدودی فضای باز سیاسی را نگه دارد. می‌توانست **نگذارد** همه چیز دست مجاهدین بیفتد تا آن‌جو را تحمیل بکند و همه را له بکند."

اینکه به زغم آقای بهروز، جو افتاد دست مجاهدین باز هم گناه "چپ" است و نه راست و ارتجاع ایران، در آینده سخن خواهیم گفت، اما بهروز در این جملات همه آنچه تا کنون در مورد نقش عدم شناخت جامعه ایران در حذف چپ گفته بود را زیر پا می‌گذارد و شکست چپ را به يك تقدیر، به پروسه اجتناب ناپذیر تاریخی صرفنظر از شرایط و سیاست آن تبدیل می‌کند: چپ اشتباه می‌کرد یا نمی‌کرد، جامعه‌اش را می‌شناخت یا نمی‌شناخت، هر سیاستی که داشت یا نداشت تنها می‌توانست "پروسه حذف خود را **به عقب بیندازد**" و نه بیشتر.

این تناقض گویی مازیار بهروز را می‌برد به آخرین سنگری که دارد. اگر چپ هیچ اشتباهی نکرده باشد و هیچ دلیلی برای حذف آن وجود نداشته باشد يك دلیل وجود خواهد داشت و آن هم "چپ" بودن اوست. این پیام طبقاتی دیگر مازیار بهروز است: اگر می‌خواهید حذف نشوید باید "چپ" نباشید. صد سال است که راست و ارتجاع ایران تلاش می‌کند این پیام را به نیروهای اجتماعی ایران با ضربه تازیانه و چوبه اعدام منتقل کند و **مازیار بهروز تئورسین انتقال فکری آن شده است**.

مازیار بهروز با چنان اشتیاق از "پروسه حذف چپ" یاد می‌کند که گویی سخن بر سر حذف يك واژه از کتاب لغت است و نه حذف خونبار بخشی از تاریخ هنر، فرهنگ، ادبیات و سیاست این آب و خاک. او حتی در انتخاب واژه‌ها نیز منافع راست ایران را فراموش نمی‌کند. آنجا که وظیفه درهم شکستن روحیه چپ در میان است مفهوم ناامیدکننده و خودمقصرین "شکست" را بجای سرکوب می‌نشانند، اما آنجا که پای راست در میان است واژه سرکوب را برعکس به "حذف" تبدیل می‌کند تا بار خشن و جنایتکارانه‌ای که پشت مفهوم "سرکوب" قرار دارد دیده نشود و "حذف" نیز نتیجه عمل خود چپ تلقی گردد. نابودی زندگی صدها هزار تن، رنج و اندوه يك خلق و نسلی از مبارزان و تلاشگران و در خون خفتن امیدها و آروزهاست که در پشت واژه "حذف چپ" پنهان شده است.

8- تحریف

وارونه کردن روند واقعیت در خدمت منافع طبقه‌ای خاص بدون تحریف واقعیت ممکن نیست. به همان اندازه اما، که این تحریف در لابلای حوادث تاریخی گذشته و فراموش شده آسان است، در بررسی مسایل روز و نزدیک این تحریف دشوارتر و کار وی سخت تر می‌شود تا جایی که بهروز برای اثبات ادعاهای خود به دروغ گویی آشکار متوسل می‌شود.

بهروز مثلا در مورد موضع چپ نسبت به جنبش دوم خرداد چنین می‌گوید: "برخورد اینها با جریان دوم خرداد و جریان اصلاح طلبی در ایران و رأیی که مردم چند سال پیش دادند و بعد انتخابات شوراها و جنبش دانشجویی چه بود؟ این بود که **گفتند 2 خرداد انتخابات دروغ بود** و این کلکی است که دارند می‌زنند {...} همین الان هم نیروهای چپ شناخت درستی از جامعه ایران ندارند"

در اینجا مصاحبه کننده که در سراسر گفتگو بطور کاملا غیرنقاد و تایید آمیز سخنان مازیار بهروز را تکرار می‌کند نمی‌تواند در برابر این دروغ سکوت کند و بهروز در برابر اعتراض وی که برخی از گروه‌های خارج از کشور از اصلاحات پشتیبانی کرده‌اند، چنین می‌گوید: "بسیاری از این همراهی‌ها را افراد کردند (منفردین). بسیاری از آنها مقابل اصلاحات ایستادند. **حزب توده هم مقابلش ایستاد.** اما آن جریانی هم که از حزب توده **انشعاب** کرد (آقای امیر خسروی) آنها هم حمایت کردند. من این **مثال** را فقط برای **نمونه** زدم. **نمونه‌ای برای عدم شناخت**".

طبق این استدلال عجیب میتوان واقعیت را تحریف کرد و مثال دروغ و نمونه اشتباه به خواننده ارائه داد بشرط آنکه نظر ما را اثبات کند. از انتخابات دوم خرداد آنقدر فاصله نگرفته ایم که فراموش کرده باشیم از میان همه نیروهای **چپ** و حتی **اپوزیسیون** در داخل و خارج از کشور، تنها و تنها بخشی از **توده ای‌ها** (نه منفردین و نه آقای امیرخسروی) بودند که در انتخابات دوم خرداد 76 شرکت کردند و به محمد خاتمی رای دادند (**مراجعه کنید به اطلاعیه های راه توده روی سایت اینترنتی راه توده**). مازیار بهروز اگر این حقیقت را نمی‌داند چگونه خود را کارشناس چپ معرفی و اظهار نظر می‌کند و نمونه دروغ به مردم ارائه دهد و اگر می‌داند آیا حق دارد چون به سود تئوری بافی هایش در مورد عدم شناخت چپ و حزب توده ایران از واقعیات جامعه ایران نیست، آن را کتمان کند.

بنظر ما هر دو مورد درست است. او هم اطلاعات دقیق از مواضع جریان‌ها و گرایش‌های مختلف چپ ندارد و هم اینکه ابایی در تحریف واقعیت هر جا بسود نظرات او نباشد ندارد. این نتیجه گیری با محتوای کتاب وی نیز سازگار است که در آن نیز در مورد جنبش چپ

هر جا پدیده‌ای یا سند و مدرکی بسود نتیجه‌گیری‌های او نبوده صاف و ساده آنها را کنار گذاشته و کتمان کرده است. نمونه‌ای که خود او در مصاحبه‌اش از کتابش ارائه می‌دهد بسیار گویاست.

9- هذیان:

"در کتابم در فصل آخر مطلب خنده‌داری گفته‌ام. اینها کارخانه که می‌رفتند به اصطلاح می‌خواستند يك اعتصاب را برپا کنند و راه بیندازند. حزب توده می‌گوید اصلاً روی من حساب نکنید و می‌رود و با کارفرمایان کار می‌کند. فداییان اقلیت می‌گویند اعتصاب بکنیم، ولی اول پیکار را بیرون بکنیم. کارگران می‌گویند شما کی هستید؟ اصلاً این مسخره است، اصلاً اینها کارگران را دیوانه می‌کنند. آنها اصلاً نه تنها به طبقه کارگر نمی‌رسیدند، بلکه آنها را گیج هم می‌کردند. این پیشتازی نیست. اینها آمده‌اند می‌خواهند در کارخانه بلوا به پا کنند."

سراسر این جملات نشان دهنده اوج بی‌اطلاعی و بی‌مسئولیتی و تحریف صاف و ساده تاریخ است که به مرز هذیان گویی می‌رسد.

بیا باید همین يك عبارت کتاب مازیار بهروز را که آنچنان برایش جالب است که در مصاحبه‌اش هم تکرار کرده کمی دقیق‌تر بنگریم.

باید از مازیار بهروز پرسید:

1- اینکه توده‌ای‌ها یا فداییان می‌رفتند در کارخانه اعتصاب کنند اصلاً یعنی چه؟ H یا وی می‌داند راجع به چه چیز صحبت می‌کند؟ در عمرش وارد کارخانه‌ای شده؟ آیا از نحوه شکل‌گیری اعتصابات کارگری اطلاع دارد؟ او می‌داند کارخانه در و پیکر دارد و هرکس را به آنجا راه نمی‌دهند؟ و نمی‌داند برای اعتصاب کسی از بیرون به داخل کارخانه نمی‌رود؟

2- اگر توده‌ای‌ها نمی‌خواستند اعتصاب کنند و می‌خواستند با کارفرما کار کنند پس برای چه بعنوان اعتصاب با فداییان اقلیت و پیکاری‌ها می‌رفتند در کارخانه؟

3- کجا و در کدام مورد حزب توده ایران یا توده‌ای‌ها رفته‌اند با کارفرما کار کرده‌اند؟ يك نمونه‌اش را آقای بهروز نشان بدهد

4- آیا مازیار بهروز می‌داند بزرگترین تشکیلات مستقل کارگری پس از انقلاب توسط چه کسانی و کدام‌گرایش پایه‌ریزی شد؟

و بالاخره

5- از دهان کدام توده‌ای یا اقلیت یا پیکاری چنین داستان یاوه و پوچی را کسی تا به امروز شنیده و مازیار بهروز داستان خود را از کدام منبع استخراج کرده است؟

این داستان به واقع "خنده‌دار" نشان می‌دهد که مازیار بهروز نه جامعه پس از انقلاب را می‌شناسد نه موضع حزب توده ایران نسبت به مسایل این جامعه، از جمله مثلاً نسبت به اعتصاب در دوران پس از انقلاب که بهروز آن را ساخت و پاخت با کارفرماها تلقی می‌کند.

برای روشن شدن ذهن ایشان که دیگر از اینگونه داستان‌های مایه‌خنده تعریف نکند باید یادآوری کنیم حزب توده ایران در شرایط پس از انقلاب با اعتصاب بعنوان روش عمده تحقق خواست‌های طبقه کارگر موافق نبود. معنای این هم ساخت و پاخت با کارفرمایان نبود. بلکه حزب توده ایران معتقد بوده و هست که منافع طبقه کارگر ایران در تقابل با منافع پیشرفت عمومی جامعه ایران تامین نمی‌شود، برعکس برخلاف طبقات و قشرهای واپسگرا، در پیشرفت عمومی جامعه است که طبقه کارگر بعنوان طبقه‌ای انقلابی منافع‌اش تامین می‌شود. این موضعی است که حزب توده ایران در دهه بیست و به هنگام نبرد جهانی ضدفاشیستی داشت، پس از انقلاب 57 نیز چنین درکی داشت، حتی پس از دوم خرداد نیز معتقد بود که علیرغم عدم درک نقش و اهمیت طبقه کارگر از سوی رهبران اصلاحات، این طبقه باید از راههایی خواسته‌های

خود را پیگیری کند که به تقابل با روند عمومی اصلاحات که منافع دموکراسی و پیشرفت اجتماعی ایران و در نتیجه منافع درازمدت طبقه کارگر در آن است نینجامد. با این موضع و دیدگاه می‌شود موافق بود یا مخالف. می‌شود آن را نقد کرد. اما ساختن داستان‌های مضحك و بی‌پایه در سطح يك مدعی کار پژوهشی و تاریخ نگاری نیست.

10 – مازیار بهروز بدون شرح:

اجازه دهید اکنون مازیار بهروز را در عمل ببینیم. او که این چنین از چپ خرده می‌گیرد که جامعه را نمی‌شناخته خود چقدر جامعه اش را می‌شناسد. بهروز در مورد 18 تیر و یورش به خوابگاه دانشجویان چنین می‌گوید:

" جوان‌هایی که در این مسئله درگیر بودند دو بخش بودند **تعدادی** از بچه‌ها **زور می‌کردند و تعدادی بسیج** بودند. اینها را نمی‌توانی در نظر نگیری که **7 میلیون نفر آن طرف رأی دادند**. نمی‌توانی چشمانت را ببندی بگویی که همه اینها دروغ است. چطور می‌خواهی این جامعه را تغییر دهی، وقتی هیچ چیز نمی‌دانی؟"

این سطح گفتار و تحلیل آقایی است که برای جنبش چپ تاریخ می‌نویسد و اشتباهات آن را می‌کاود و تعیین تکلیف می‌کند. در هیجدهم تیر يك عده "زور" می‌کردند، يك عده بسیج بودند، 7 میلیون نفر هم آن طرف رأی داده اند.

در يك اظهار نظر دیگر بهروز چنین می‌گوید: تا سال 65 تمام تشکل‌های چپ در ایران برچیده شد. چند تایی در کردستان مانده بود، ولی هنوز **ایران به سمت عراق فشار می‌آورد** و حزب دموکرات و کومله **هم به سر و کله همدیگر می‌زدند و همدیگر را می‌کشتند** {...} چپ ایران به يك چپ در تبعید تبدیل شد ... حالا این چپی که رفته خارج از کشور و 25 سال هم آنجاست و زبانهای خارجی را هم یاد گرفته، **آیا يك کلمه درباره این مسائل نوشته** و گفته است؟ ... مثلاً اکثریت می‌گوید ما اصلاً دیگر مارکسیست نیستیم. ما عدالت خواه هستیم، سوسیال دموکرات چپ، ولی **يك کلمه درباره عملکرد گذشته خود** نگفتند"

در جای دیگر چنین می‌گوید: "اینها وقتی تحلیل می‌کردند یکی شان انقلاب 1905 را گرفته، یکی شان انقلاب 1917 را گرفته و یکی شان انقلاب 1848 را برای تحلیل‌های مارکس گرفته بود. اوایل دهه 1360 خورشیدی، چپ هنوز اینجا بود و **تازه داشت شکست می‌خورد** {توجه کنید که شکست می‌خورد نه اینکه سرکوب می‌شد} و بیرون می‌رفت. هیچ کدام به مسئله ایران اصلاً ارتباط ندارد. بعضی از این **تئوریسین‌های چپ** را که نگاه می‌کردم، فکر می‌کردم الان که بیرون را نگاه می‌کند **خود را در سن پترزبورگ** می‌بیند که دارد برف می‌آید."

در سال 1360 آقای بهروز که 22 سالش بوده رهبران چپ را که بسیاری از آنان دو برابر سن او فقط تجربه سیاست و مبارزه و زندان و تبعید داشتند با تمسخر نگاه می‌کرده که خود را در سن پترزبورگ می‌بینند! جز بی‌اطلاعی مهلك و فقر دانش و بینش دلیلی دیگر برای این همه خود بزرگ بینی يك جوان 22 ساله می‌توان یافت؟ "چپ" در ایران یا خارج از ایران 25 سال به فرض تکامل پیدا نکرده، خود ایشان چه اندازه تکامل یافته؟

بخش دوم موسی غنی‌نژاد

مازیار بهروز می‌گوید:

"فکر می‌کنم در مورد مفهوم «چپ»، ما ایرانی‌ها همیشه مصرف‌کننده مفاهیم بودیم نه تولیدکننده آنها. ما در 700-800 سال گذشته به فکر سیاسی و اجتماعی دنیا چیزی اضافه نکرده ایم"

سخنان مازیار بهروز در این مورد نیز مطلق‌گرایانه و نادرست است و با شناختی که از بینش و روش و سمتگیری طبقاتی او یافته ایم انتظاری بیشتر نداریم. اما این بار در مورد تئوریسین‌های ضد چپ ایران پر بیراه نمی‌گوید. کتاب "شورشیان آرمانخواه" خود وی نمونه‌ای برجسته در این مورد است. موسی غنی‌نژاد که از سر دیگر طناب ضدچپ به مازیار بهروز می‌پیوندد، مصداق دیگر و بارزتر "اندیشمند" مصرف‌کننده مفاهیم ضدکمونیستی غربی است. او چه می‌گوید؟

1- ارزش‌های قبیله‌ای:

مصاحبه موسی غنی‌نژاد در حول و حوش کتاب او یعنی "تجدد طلبی و توسعه در ایران معاصر" می‌گردد. غنی‌نژاد مفاهیم و دگم‌هایی دیگر را راهنما قرار داده است. معتقد است تئوری "جمع‌گرایانه و قبیله‌ای" بر جامعه ایران حاکم است؛ گسترش آن را در سده معاصر عمدتاً میراث حزب توده ایران می‌داند که از طریق این حزب به همه جریان‌های سیاسی ایرانی از ملی و مذهبی و سلطنت‌خواه سرایت کرده و القا شده و اندیشه حزب توده ایران را به اندیشه "غالب" در جامعه ایران تبدیل کرده است. بنظر غنی‌نژاد بدون کنار گذاشتن این اندیشه و حاکم کردن ارزش‌های "مدرن" به جای "قبیله‌ای" و "فردگرایانه" بجای "جمع‌گرایانه" گذار به دمکراسی و مدرنیته ممکن نیست.

غنی‌نژاد به اصطلاح مازیار بهروز **تولیدکننده** این اندیشه است یا **مصرف‌کننده** مفاهیم وارداتی ضدکمونیستی غربی؟

در اوایل دهه هشتاد دو اقتصاددان و انسان‌شناس سرشناس فرانسوی - امانوئل تود و هروه لوبراس - کتابی منتشر کردند به‌نام "ابداع فرانسه". نویسندگان آن با بررسی تاریخ اقتصادی فرانسه و نقش گذشته قبیله‌ها و ملیت‌ها در اروپا و همچنین ساختار خانواده می‌کوشیدند تکامل بعدی و برخی واقعیت‌های امروز جامعه فرانسه را توضیح دهند. در چارچوب این بررسی‌ها آنان مثلاً ادعا کردند این تصور که حزب کمونیست فرانسه نماینده کارگران و زحمتکشان است نادرست است و این حزب در واقع بنظر آنان بازتاب "بحران جامعه قبیله‌ای و جمع‌گرایی" گذشته فرانسه است. (1)

پژوهشگر ولو ضد کمونیست فرانسوی "اندیشمند" حکومتی ایران نیست که بتواند هر ادعای گزافی را بدون سند و مدرک مطرح کند. نویسندگان کتاب مزبور نیز به پژوهشی بسیار وسیع دست زده و نزدیک به دویست نقشه اجتماعی و اقتصادی را ضمیمه کتاب خود کرده و درباره ساختار تاریخی قبیله‌ها و نهادهای سنتی و خانوادگی فرانسه و تکامل و بحران آن بررسی موشکافانه‌ای کرده بودند. با این همه علیرغم استقبال از بخش اقتصادی و تاریخی این اثر، نتیجه‌گیری‌های سیاسی و وصل کردن ساختارهای تاریخی به مسایل روز و پیوند زدن حزب کمونیست فرانسه و اندیشه سوسیالیستی امروز به قبیله‌ها و نظام خانوادگی کمترین جایی در محافل علمی جدی فرانسه باز نکرد.

موسی **غنی‌نژاد** آن زمان ظاهراً در فرانسه اقامت داشت این نظریه را با خود بعنوان **سوغات** به ایران آورد. ولی ایشان از دو نظر "**ابتکار**" به خرج داد و نظریه مزبور را با شرایط ایران "**تطبیق**" داد. نخست با توجه به سرکوب و ممنوعیت قلم و بیان چپ در ایران، غنی‌نژاد برخلاف دو نویسنده فوق دیگر نیاز ندید ولو يك خط در مورد اعدای خود تحقیق کند و بررسی حداقلی از ساختار قبیله‌ها و طوایف و سنت‌های ایران بدست دهد و ادعای قبیله‌ای بودن ارزش‌های جمعی امروز ایران را بر حداقل پژوهش متکی سازد. دوم اینکه وی يك گام فراتر رفت و ارزش‌های "قبیله‌ای و جمع‌گرایانه" را منحصر به حزب توده ایران دانستن کسر شان نظریه تقلیدی خود پنداشت و چون همه تاریخ معاصر ایران را زیر نفوذ حزب توده ایران می‌داند، دامنه ادعا را گسترش داد و کل جامعه و نیروهای سیاسی آن را تحت تاثیر ارزش‌های "**جمع‌گرایانه و قبیله‌ای**" اعلام کرد.

موسی غنی‌نژاد اندیشه‌ای را به ایران وارد کرد که در محل طرح خود با بی‌اعتنایی کامل جامعه علمی روبرو شد و امروز آنچنان مردود و فراموش شده است که کمتر کسی وجود این نظریه را حتی بخاطر می‌آورد، تا آنجا که موسی غنی‌نژاد با آگاهی از این غبار فراموشی و بی‌اعتنایی ضرورتی به اشاره به منبع نظریه خود ندیده است و نمی‌بیند.

در مورد ایران، ارزش‌ها و اندیشه‌های سوسیالیستی ایران معاصر در درون جامعه شهری ایران رشد کرده نه در درون قبایل. شهر در خاور برخلاف اروپا از قدیم وجود داشته و وصل کردن اندیشه‌های سوسیالیستی به قبایل در ایران حتی از فرانسه هم دشوارتر است. اندیشه‌های اومانیستی و انسان‌گرایانه و هم چنین برابری طلبانه‌ای که در تاریخ کشور ما ظهور کرده و بعداً به یکی از منابع اندیشه‌های سوسیالیستی معاصر ایرانی تبدیل شدند عمدتاً در درون جوامع شهری ایران تکوین و تکامل یافته است؛ جوامعی که برعکس زیر هجوم مداوم و ویرانگر قبایل و طوایف قرار داشتند. اگر ارزش‌های سوسیالیستی امروز ناشی از ساختار قبیله‌ای است پس این ارزش‌ها باید در قبایل زند و افشار و قاجار و در جامعه طایفه‌ای نادرشاهی و اقا محمدخانی که فقر و جنگ و خشونت و نزاع و رقابت و درآوردن کوه چشم جزیی از زندگی روزمره مردم و شهرنشینان شده بود، خیلی بیشتر از امروز می‌بود.

در همین تاریخ معاصر ایران در جامعه رضاخانی که تحت سلطه بلامنازع يك دیکتاتور از یکسو و اربابهای زمیندار از سوی دیگر دست و پا می‌زد و کارگران اجیر محسوب می‌شدند و رعایا در فقر بی‌پایان غوطه می‌خوردند و بی‌مهابا فلك و تحقیر می‌شدند، این ارزش‌های جمع‌گرایانه "**قبیله‌ای**" چگونه و در کجا **حاکم** بود و چرا جلوی این تجاوزات را نمی‌گرفت؟

2- ارزش‌های انقلاب:

آنچه موسی غنی‌نژاد در مورد غالب بودن ارزش‌های جمع‌گرایانه در ایران می‌گوید مربوط است به مقطع معینی از تحول جامعه و اندیشه ایرانی. ارزش‌های سوسیالیستی و جمع‌گرایانه که زاینده پیشروترین و دیرمان‌ترین آرمان بشری یعنی آرمان و خواست برابری بود و هست و هیچ ارتباطی هم به قبیله و قبایل نداشته و ندارد. پس از انقلاب بهمن 57 برای يك دوره یعنی تا پایان جنگ به ارزش‌های **غالب** تبدیل شد. خواست برابری در انقلاب ایران به همراه خود ارزش‌های جمع‌گرایانه را آورد که مثلاً در پیکار و شهادت در جبهه‌های جنگ یا ایستادگی در درون زندان‌ها به نوعی خود را نشان می‌داد. با پایان جنگ و روی کار آمدن رهبر جدید **علی خامنه‌ای** که به جریان تجاری و کاسبکار جمهوری اسلامی نزدیک بود، یورش وسیع به این ارزش‌ها آغاز شد، زیرا مانع از شکل‌گیری يك قشر **اقلیت غارتگر** در پیرامون رهبر و حکومت بود، اقلیتی که رهبری جدید ایران می‌خواست بعنوان شريك و پایگاه طبقاتی خود

گسترش دهد. خصوصی سازی عملی بنگاه‌های دولتی و واگذاری آنها به نهادهای منصوب رهبر و درخواست هاشمی رفسنجانی از مبارزان سابق جنگ به ادامه "جهاد" در عرصه تجارت در واقع آغاز تلاش برای پایان دادن به حاکمیت ارزش‌های برابری طلبانه و جمع‌گرایانه بود. (2) رقابت بر سر غارت در بالا و در حکومت مابه ازای خود را در تبلیغ زشت ترین نوع فردگرایی و له کردن دیگران و بالا رفتن به هر قیمت و هر شکل در پایین و میان مردم یافت. دورانی از مبارزه میان ارزش‌های جمع‌گرایانه و برابری طلبانه دهه اول انقلاب با ارزش‌های فردگرایانه و غارتگرانه آغاز شد. اما چون ارزش‌های دوران انقلاب بالطبع يك شبه نبود نمی‌شد و رهبری جدید خود را وارث دوران قبلی وانمود می‌کرد، مرحله‌ای از ریاکاری و تناقض میان سیاست رسمی و غیررسمی رهبری جمهوری اسلامی شکل گرفت که بعداً تحت تاثیر شرایط و ایجاد لایه بندی‌ها و جناح‌های جدید و رقابت میان آنان و به دلایلی دیگر که جای بحث آن نیست همچنان ادامه یافت. **حاصل هجوم همه جانبه به ارزش‌ها و آرمان‌های انقلاب از یکسو و دفاع ریاکارانه از همین آرمان‌ها از سوی دیگر عملاً به نوعی تردید و بی‌باوری عمومی نسبت به همه ارزش‌ها انجامید که پیامدهای آن بسیار ویرانگر بوده است.**

اکنون تنها چیزی که در جامعه غارت زده ایران به آن اعتنایی نمی شود همان ارزش‌های جمعی است، چه رسد به آنکه این ارزش‌ها **حاکم** باشد. آنان که پس از بیست یا ده سال به ایران می‌روند از فاجعه فقر و فساد و اختلاف طبقاتی و له شدن توده مردم در زیر رقابت و از میان رفتن همه ارزش‌های اولیه انسانی، چه رسد به جمع گرایی سخن می‌گویند و آن را به چشم می‌بینند. ولی این پدیده برای آنان که در آن فضا زندگی می‌کنند و موقعیتی فرادست دارند ظاهراً به پدیده‌ای عادی تبدیل شده است؛ آنقدر عادی که غنی‌نژاد به خود اجازه می‌دهد روابط اجتماعی حاکم بر ایران امروز را مبتنی بر ارزش‌های جمع‌گرایانه وانمود کند. همین دارندگان موقعیت فرادست یا کسانی که فرادستی را حق طبیعی خود می‌دانند مخاطبان غنی‌نژاد هستند. سخنان او در این بخش از جامعه که پا را برشانه دیگران گذاشته و خود را بالا می‌کشد اثر می‌کند و آن را می‌پذیرد، زیرا می‌تواند خود را توجیه کند که با له کردن دیگران در حال جانفشانی و مبارزه با ارزش‌های "**جمع‌گرایانه قبیله‌ای**" است. **ارزش‌های جمع‌گرایانه** در جامعه امروز ایران ارزش‌های حاکم نیست. این يك واقعیت است. اما به این معنا نیست که این ارزش‌ها نابود شده اند. دوم خرداد نشان داد که این ارزش‌ها **در سطح توده مردم همچنان زنده است** و از هر روزنه‌ای سر بیرون می‌آورد. اکثریت مردمی که در زیر بار فردگرایی و رقابت له می‌شود نیرویی است که هر روز آرمان جامعه همبسته و برابر را در درون خود پرورش می‌دهد و آن را دوباره از زیر خاکستر بیرون خواهد آورد. نگرانی غنی‌نژادها از همین است.

3- معیار علمی یا برجسب ارزشی؟

موسی غنی‌نژاد مدعی است ارزش‌های جمع‌گرایانه و "**قبیله‌ای**" عمدتاً از مجرای حزب توده ایران و اندیشه سوسیالیستی، ظاهر "**مدرن**" گرفته و بر جریان‌ها و اندیشه سیاسی ایران معاصر حاکم شده است. با اینحال نگاهی به نوشته‌ها و سخنان وی نشان می‌دهد غنی‌نژاد اصطلاح "**قبیله**" را در يك مفهوم علمی و ساختار معین اقتصادی و اجتماعی بکار نمی‌گیرد، بلکه از آن همچون **يك صفت** و برجسب و نوعی ارزش گذاری منفی برای اندیشه جمع گرایی استفاده می‌کند. واژگان غنی‌نژاد ترکیب شده است از چند اصطلاح دارای بار ارزشی مثبت مانند **لیبرال، مدرن، متجدد** که او به جریانی که خود مدافعش است نسبت می‌دهد و چند اصطلاح

دارای بار ارزشی منفی مانند **قبیله ای**، **سنتی**، **قومی** که وی به جریان‌های مخالف خود نسبت می‌دهد. این شیوه بررسی مبتنی بر چسباندن برچسب‌های ارزشی به مفاهیم علمی و اجتماعی تنها وجهی که ندارد وجه علمی است.

به توصیف موسی غنی‌نژاد از جریان‌های عمده تاریخ ایران از کتاب "تجددطلبی و توسعه در ایران معاصر" و نحوه بکارگیری واژه‌ها و القاب و صفاتی که پشت سرهم بکار می‌برد توجه کنیم (تمام تاکیدات روی واژه‌ها از ماست)

"دو جریان سیاسی و فکری مهم این دوران، یعنی سال‌های بعد از شهریور 1320، **حزب توده** و **جبهه ملی** بود. این دو جریان علیرغم اختلافاتشان در تحلیل‌ها و شیوه‌های فعالیت سیاسی، از سیستم **ارزشی** واحدی نشأت می‌گرفتند که عبارتست از نوعی **جمع‌گرایی (قبیله‌گرایی)** **سنتی** و **بیگانه‌ستیز** که در آن کلیه بدی‌ها، عیوب و کمبودها به عوامل خارجی نسبت داده می‌شد. **برون افکنی** کلیه ناهنجاریها، خصلت عمده این طرز تفکر است. صفحه 43

جبهه ملی:

"این جبهه ماهیت و مضمون عمیقاً **تجددخواهانه**، **آزادخواهانه (لیبرال)** و **دمکراتیک** نداشت" 43

"تفکر سیاسی **دکتر مصدق** در چهارچوب اندیشه **سنتی** در مورد امر حکومتی می‌گنجد و سنخیتی با اندیشه سیاسی **مدرن (حکومت قانون و غیره)** ندارد. ناسیونالیسم وی از نوع **میهن پرستی قومی - قبیله‌ای** با **رنگ لعاب** جدید است و نه ناسیونالیسم **متجدد (ملت - دولت)**. 46
این تفکر و شیوه عمل **سیاسی** و **غیردمکراتیک** و **پوپولیستی** از سوی بسیاری روشنفکران طرفدار **مصدق**، نشانه پایبندی وی به **دموکراسی حقیقی** تلقی شده است! اما به نظر می‌رسد که **مهمترین علت جذب مصدق** و سیاست‌های وی ناشی از **برون افکنی** و **بیگانه‌ستیزی** شدید وی بوده است. یکی از ویژگی‌های تلقی **سنتی** و **قبیله‌ای** از امر سیاست، عبارتست از فرو کاستن آن به رابطه دوست و دشمن و خودی و بیگانه.

مصدق آشکارا اعلام می‌کرد که "منشا کلیه مصایب این ملت رنج دیده فقط **شرکت نفت** است" ... دیدگاه کلی وی در باره **تمامی مسایل** این چنین بود.... او **مخالفین سیاسی خود را عامل بیگانگان می‌دانست**. 46 و 47

حزب توده ایران

گرایش به ارزش‌های **جمع‌گرایانه سنتی - قبیله‌ای**، با نفوذ اندیشه‌های **سوسیالیستی**، به خصوص از سال‌های 1320 به بعد به طور فزاینده‌ای بین روشنفکران جوان تقویت شد. 47
یکی از علل مهم گسترش فوق العاده نفوذ حزب توده بین مردم، ناشی از **آرمان‌های میهن پرستانه**، و ارزش‌های **سنتی** ایرانی بود که با ظرافت تبلیغ می‌شد. 48

نیروی سوم

نیروی سوم **مدعی ترکیب ارزشهای سنتی (ایرانی)** و تفکر علمی بود. 51
نیروی سوم مبدع یا **لااقل مبلغ غرب‌ستیزی** توسط اندیشه‌ها و مفاهیم غربی (موازین علمی جامعه شناسی!) به منظور تحقق بخشیدن به **آرمان‌های سنتی** بود. 52

اصول انقلاب شاه و ملت در واقع تقلیدی از برنامه‌های حزب توده و نیروی سوم بود.

حزب فراگیر رستاخیز که بعدها (در اسفند 53) به دستور شاه ایجاد شد در واقع تقلیدی بود از حکومت‌های سوسیالیستی توتالیتار و ناک حزبی. 56

4- يك نمونه: "مهندسی اجتماعی"

جنبه غیرعلمی اندیشه موسی غنی‌نژاد تنها در بکارگیری برجسب‌های ارزشی و ضدارزشی بر ضد مخالفان نظریات خود نیست. بلکه در روش غیرعلمی و تبلیغاتی آن نیز هست. شیوه عمومی غنی‌نژاد عبارتست از ارائه دادن چند اندیشه محدود و معین، تفکیک آنها براساس برجسب‌های ارزشی مثبت و منفی و سپس تکرار مکرر آن. به بحثی از کتاب "تجدد طلبی و توسعه در ایران معاصر" در زمینه "مهندسی اجتماعی" توجه کنید:

اندیشه تکنوکراتیک یا مهندسی اجتماعی یکی از نسخه‌های جدید تفکر دولت مدار است 59 در اندیشه مهندسی اجتماعی " دولت نقش پدرسالارانه تصمیم گیرنده و مجری را به عهده دارد، از اینرو تفکر و ارزشی‌های سنتی جمع‌گرایانه و قبیله‌ای اداره امور در جامعه سازگاری زیادی با آن دارد 62 مهندسی اجتماعی را " آبشخور کلیه مکتب‌های سوسیالیستی و کلا دولت مدار جدید می‌توان دانست" 62

مهندسی اجتماعی به علت اینکه خود نسخه‌ای از تفکر دولت مدار است، در تعارض اساسی با ارزش‌های جمع‌گرایانه سنتی قرار نمی‌گیرد. در واقع سازگاری و تلفیق ارزش‌های جمع‌گرایانه - قبیله‌ای جامعه سنتی با مهندسی اجتماعی، به اولی شکل مدرن و به دومی موضع قابل دفاعی می‌دهد. 63

اقتصاد جامعه مورد نظر مهندسی اجتماعی ناگزیر اقتصاد دولتی است و از این لحاظ با سایر ایدئولوژی‌های دولت مدار سازگاری دارد. از سوی دیگر با توجه به اینکه اندیشه و ارزش‌های حاکم بر جوامع سنتی، جمع‌گرایانه و به نوعی دولت مدار است، لذا فرهنگ سنتی و مهندسی اجتماعی مشترکات زیادی با هم پیدا می‌کنند. 66 مهندسی اجتماعی وسیله بسیار موجهی برای تحقق ارزش‌های قومی - سنتی تلقی می‌شود، چرا که از يك سو به اینها وجه مدرن و مترقی می‌دهد و از سوی دیگر چون در اندیشه تکنوکراتیک، سلطه علم و فن دیگر جای چندانی برای ارزش‌ها باقی نگذاشته، خطری از این جهت متوجه سیستم ارزش‌های سنتی نیست. 66

در کشورهای توسعه نیافته، زمینه مناسب برای تشکیل يك بلوک قوی از ترکیب تفکر سنتی و اندیشه به ظاهر مدرن مهندسی اجتماعی بوجود می‌آید 67 فن سالاران، برای حفظ موقعیت ممتاز خود، پشت ارزش‌های سنتی - قومی سنگر می‌گیرند 67

از حدود هفتاد سال قبل، افکار عمومی جامعه ما، تحت تاثیر بمبارانهای شدید تبلیغاتی افکار سیاسی جمع‌گرایانه، از انواع گوناگون سوسیالیسم و ناسیونالیسم، شکل گرفته است که نتیجه آن استحاله تفکر سنتی - قوم‌گرا در مورد قدرت سیاسی به شکل جدید و امروزی دولت مداری

است. **سلطه** تفکر سیاسی **جمع‌گرایانه**، بستر مناسبی برای رشد اندیشه تکنوکراتیک مهندسی اجتماعی فراهم آورده است 69
تکنوکراتها، همانند **جادوگران قبیله** در اعصار گذشته، با **ترفندی‌های** علمی و فنی خود توده‌ها و نیز نخبگان سیاسی آنها را **مرعوب** می‌کنند. این **جادوگران عصر جدید** ... 70
و نتیجه اینکه
"اندیشه مهندسی اجتماعی، همانند **تمامی** شیوه‌های تفکر **جمع‌گرایانه**، **فردستیز** و در نتیجه
عملاً **ترقی ستیز** و **نهایتاً ضد توسعه** است." 71

فقر استدلال که به تکرار مکرر يك ادعا به شکل‌های مختلف و گاه به يك شکل می‌انجامد و بازی خسته کننده با واژه‌های سنتی، جمع‌گرایانه، قبیله ای، قومی، دولتمداری و ... که غنی‌نژاد آنان را گاه به نحو کاملاً غیرمسئولانه و غیرعلمی بجای هم‌دیگر بکار می‌برد و بعنوان صفت‌ها و لقب‌های ناپسند برای اندیشه‌هایی که با آن مخالف است استفاده می‌کند ویژگی روش بررسی اوست. این روش ضمناً نشان دهنده نگرشی است که موسی غنی‌نژاد نسبت به خوانندگان خود دارد. او با این شیوه به شعور آنان توهین می‌کند. خواننده‌ای که حداقل استقلال اندیشه‌ای و شخصیتی داشته باشد احساس می‌کند نویسنده می‌کوشد بجای قدرت دانش و تفکر، به احساسات و بی‌اطلاعی او متکی شود و معتقدات خود را به صرف ارزش‌گذاری و ادعا و تکرار در ذهن او فرو کند. غنی‌نژاد مخاطبان خود را از میان بی‌مایه‌ترین و غیرنقادترین بخش روشنفکران کشور برگزیده است. هیاهویی که بر سر او و اندیشه‌های او به راه افتاده و مصاحبه پشت مصاحبه و سخنرانی پشت سخنرانی که برایش ترتیب داده میشود نه بخاطر قدرت اندیشه بلکه تنها و تنها دلیل همسویی آن با منافع طبقه حاکم در ایران است.

5- روشنفکر حکومتی

حملاتی که غنی‌نژاد در کتاب و نوشته‌های خود به حزب توده ایران و اندیشه سوسیالیستی می‌کند یا القابی که به دکتر **محمد مصدق** نسبت می‌دهد و او را دارای اندیشه **قبیله ای**، **غیردمکرات**، **برون افکن**، **بیگانه ستیز**، **پوپولیست** مینامد و دانستن همه بدبختی‌های پنجاه سال پیش ایران از "**شرکت نفت**" را جرم او می‌شمارد، در راستای منافع بورژوازی تجاری "سنتی" حاکم بر ایران و شرکت‌های چند ملیتی جهانی است. ادعاهای او را در کنار مثلاً تصمیم اخیر مجمع تشخیص مصلحت نظام برای پایان دادن به ملی شدن نفت ایران و خصوصی شدن دیگر صنایع ملی مادر قرار دهید تا معلوم شود چه کسانی از این نظریات سود می‌برند.

نشریه "**دنیای اقتصاد**" با اشاره به مصوبه "مجمع" چنین می‌نویسد:

" دکتر موسی غنی‌نژاد نیز ضمن اشاره به پیامدهای **مثبت** این مصوبه از مخالفان این تصمیم خواست به این اصل توجه کنند که **مقامات ارشد نظام** که به چنین تصمیمی رسیده‌اند، مطمئناً از آنان نسبت به **نظام و اسلام دلسوزترند**. به گفته وی، اگر مخالفان فکر می‌کنند چنین مصوبه‌ای مشکل شرعی دارد که باید به **مرجعیت دینی** استناد کنند و چنانچه تصور می‌کنند، این مصوبه اشکال علمی و کارشناسی دارد، باید با استناد به **مرجعیت علمی** حرف خود را اثبات نمایند"

آن همه سخن از تجدد و مدرنیسم و مخالفت با قبیله گرایی و توده‌ای و مصدقی و ملی و ... در پایان تبدیل شد به بلند کردن چوب "**مقامات ارشد نظام**" و "**مراجع تقلید دینی**" برای خاموش کردن مخالفت با مصوبه "مجمع تشخیص مصلحت"، مجمعی که سرمداران "**تجدد و مدرنیسم**" ایران از نوع موسی غنی‌نژادی در آن جمع شده اند کسانی مانند: " حبیب الله

عسکر اولادی، مرتضی نبوی، محمدرضا باهنر، واعظ طبسی، آیت‌الله یزدی، مصطفی میرسلیم، آیت‌الله قدیری (کسی که برضد حکم آزادی شطرنج آیت‌الله خمینی در روزنامه‌ها فتوا داده بود)، مجید انصاری، علی لاریجانی، محسن رضایی، احمد جنتی و ... شدند قبله مخالفت با "جمع گرایی قبیله ای" و نماد مدرنیسم و تجدد.

اکنون درك می‌کنیم چرا موسی غنی‌نژاد اندیشه حزب توده ایران را اندیشه "غالب" و حاکم معرفی می‌کند. او بدینوسیله می‌کوشد ماهیت **روشنفکر حکومتی** خود را پنهان کند. با حاکم معرفی کردن اندیشه‌های جمع‌گرایانه و حزب توده ایران می‌خواهد قرار گرفتن در کنار رهبران حکومت و تصمیمات مجمع تشخیص مصلحت و "مقامات ارشد نظام" و "مرجعیت دینی" را در ذهن‌های ساده یا ذینفع بعنوان مخالفت با اندیشه "حاکم" حزب توده ایران جا بزند.

موسی غنی‌نژاد يك **روشنفکر حکومتی** است. تاکید بر این واقعیت لازم است زیرا تمام ساختمان تبلیغاتی وی بر این پایه بنا شده که اندیشه‌های مخالف خود را که در ایران سرکوب میشوند بعنوان اندیشه حاکم معرفی کند و سپس با رفتن به جنگ این اندیشه‌ها با ابزارها و امکاناتی که حکومت سخاوتمندانه در اختیارش می‌گذارد، خود را يك متفکر نقاد و مخالف اندیشه حاکم وانمود سازد. موسی غنی‌نژاد از این نظر نان همان ریاکاری حکومتی را می‌خورد که هر روز در تئور جناح راست پخته می‌شود. جناح راست در حالیکه به آرمان‌های انقلاب ایران بطور همه جانبه حمله کرده، خود را مدافع این آرمان‌ها وانمود می‌کند. غنی‌نژاد در حالی که توسط حکومت تقویت می‌شود و امکانات روزنامه‌ها و تلویزیون و دولت و مجلس در اختیارش قرار می‌گیرد ادعاهای "عدالت خواهانه" جناح راست را بعنوان اندیشه واقعی و حاکم معرفی می‌کند و به جنگ آن می‌رود. در این بازی دو طرفه جناح راست از سوی غنی‌نژاد بعنوان "انقلابی و عدالت خواه" معرفی می‌شود و غنی‌نژاد بعنوان "روشنفکر نقاد و غیرحکومتی". در حالیکه تمام امکانات هر دو در جهت تقویت همدیگر است.

اما نمی‌توان به شیوه غنی‌نژاد متوسل شد و با يك عنوان "حکومتی" اصل مسئله را تمام شده تلقی کرد. به عام‌ترین تئوری‌ها و توجیهات وی در دفاع از نظریات خود توجه کنیم.

6- بخش خصوصی و دمکراسی

غنی‌نژاد **دمکراسی** را وابسته به وجود بخش **خصوصی** مستقل از دولت می‌داند. دولت نزد او مترادف با **دیکتاتوری** و بخش **خصوصی** وزنه‌ای است در برابر قدرت دولت و در نتیجه عامل و مترادف **دمکراسی** است. نمونه‌های مشخص تاریخی چه می‌گویند؟ میان دمکراسی و بخش خصوصی مثلا در تاریخ معاصر ایران رابطه‌ای معنادار در جهتی که غنی‌نژاد مدعی است وجود داشته است یا اگر بوده بیشتر در جهت معکوس بوده است؟

پس از شهریور بیست در ایران دمکراسی نسبی بوجود آمد. این وضع تحت تاثیر شرایط جنگی بود و ربطی به بخش خصوصی نداشت. اما این دموکراسی نسبی و محدود کاملا مغایر منافع جناح عمده بخش خصوصی و صاحبان زمین و ثروت آن روز یعنی فنودال‌ها و ارباب‌ها بود. عمده توطئه برضد دموکراسی توسط همین اربابان صورت می‌گرفت. همانها بودند که بعدا برضد دولت ملی مصدق وارد عمل شدند.

در دوران پس از کودتا و بویژه پس از اصلاحات ارضی حکومت به سیاست تقویت بخش خصوصی و بورژوازی وابسته به غرب روی آورد. لازمه تقویت این جناح از بخش خصوصی سرکوب وسیع در داخل بود، بطوری که این دوران را از نظر آزادی‌ها به یکی از سیاه‌ترین دوران‌های تاریخ اخیر ایران تبدیل کرد. این که مدام از نفت و درآمد نفتی سخن گفته می‌شود که بدلیل آن دولت به قدرت اقتصادی عمده کشور تبدیل و عامل دیکتاتوری شده است به

فرض که توجیه درستی باشد مربوط به سال‌های پس از 1353 است. دیکتاتوری پیش از آن را با چه عاملی می‌توان توضیح داد، مگر عمدتاً بر اساس تناسب نیروها در جهان بسود سرمایه امپریالیستی و در داخل بسود جناح حاکم بخش خصوصی و ذینفع بودن آن در اعمال دیکتاتوری؟ **پس از انقلاب 57** اقتصاد ایران همان "اقتصاد نفتی" بود اما ضربه‌ای که انقلاب به پایگاه طبقاتی دیکتاتوری یعنی بخش کلان خصوصی وابسته دوران شاه وارد کرد اجازه داد تا چند سال وسیع‌ترین آزادی‌های تاریخ ایران در کشور بوجود آید. بعداً تلاش برای جلوگیری از ادامه این سمت‌گیری از یکسو و دادن مواضع و موقعیت آن به سرمایه داری تجاری و بعدها منصوبین رهبر از سوی دیگر، موجب شد قدرت‌های اقتصادی ذینفع در دیکتاتوری تقویت شوند. همان نیروهایی که در دوران اخیر در برابر محمد خاتمی ایستادند.

عکس این مطلب در مورد دولت هم صادق است. چنانکه در همین سال‌های اخیر تبدیل شدن محمد خاتمی به رییس جمهور او را دیکتاتور نکرد. **فراموش نکنیم از حکم اعدام هاشم** **عاجری انجمن‌های اسلامی بازار یعنی قدرتمندترین نهاد کنونی بخش خصوصی ایران دفاع کرد** **نه خاتمی.**

همین چند نمونه نشان می‌دهد برخلاف ادعای غنی‌نژاد نه دولت مساوی با دیکتاتوری است و نه بخش خصوصی مترادف با دموکراسی. سمت‌گیری آنان بسود دموکراسی یا دیکتاتوری به ماهیت دولت و ماهیت بخش خصوصی در یک شرایط معین تاریخی و نیروی اجتماعی که پشت سر و در برابر آنان است، یعنی به تناسب نیروهای اجتماعی بستگی دارد. در دوران معاصر بارها در کشورهای مختلف بخش خصوصی برضد دولت دموکراتیک وارد میدان شده و برعکس مدافع دولت دیکتاتوری بوده است. در ایران سران **انجمن اسلامی بازار** در ابتدای انقلاب برضد رئیس جمهور وقت **محمد علی رجایی** بیانیه دادند و او را به برکناری تهدید کردند، بعداً به جنگ میرحسین موسوی رفتند، سپس به پشتیبانی از دولت برخاستند و مخالف هاشمی را دشمن پیغمبر نامیدند، بعد برضد دولت خاتمی وارد میدان شدند و اکنون از رهبری و مجلس فرمایشی هفتم دفاع می‌کنند. در کشورهای دیگر هم مشابه همین وضع وجود داشته است و بخش خصوصی در برابر دولت مواضع متفاوت داشته است. مثلاً در شیلی بخش خصوصی خواهان سرنگونی دولت دموکراتیک آئنده بود و از کودتای پینوشه پشتیبانی کرد. در اندونزی و کنگو قبلاً همین وضع بود و در ونزوئلا اکنون همین است.

البته گرایش قدرت یعنی گرایش دولت و گرایش ثروت، یعنی گرایش بخش خصوصی هر دو به سمت تمرکز و انحصار است. برای جلوگیری از دیکتاتوری دولت یا بخش خصوصی باید یک نیروی اجتماعی را در برابر آنها سازمان داد و مردم را در احزاب، سندیکاها و اتحادیه‌ها و نهادهای غیردولتی و مدنی و غیره متشکل کرد. این نیرو تنها ضامن واقعی دموکراسی و جلوگیری از گرایش قدرت و ثروت به سمت دیکتاتوری است.

7- بخش خصوصی: مقابل دولت یا پایگاه دولت؟

رابطه بخش خصوصی و دولت تنها به گرایش جداگانه هر یک از آنها به تمرکز و انحصار محدود نمی‌شود. بخش خصوصی و دولت علاوه بر اینکه وزنه‌ای در برابر هم نیستند، بلکه با تمرکز ثروت و قدرت این دو در هم ادغام می‌شوند و دولت به نماینده و کارگزار بخش خصوصی و بخش خصوصی به پشتیبان و پایگاه دولت تبدیل می‌شود تا آنجا که تناسب قوا و جریان‌های مختلف درون دولت بازتابی از تناسب قوا در درون بخش خصوصی می‌شود. بدیهی است اینجا وقتی از بخش خصوصی سخن می‌گوییم منظور فلان کاسب جز نیست، همانطور که منظور از دولت کارمند فلان اداره نیست. سخن از بخش خصوصی بعنوان یک نهاد و تجلی

انحصار و تمرکز ثروت خصوصی است. هر قدر این نهاد نیرومند تر و تشکل سیاسی و صنفی و مدنی مردم ضعیف تر باشد ادغام دولت در بخش خصوصی بیشتر و تاثیر دمکراتیک مردم بر کارکرد دولت ناچیزتر است. در جهان نیرومندترین بخش خصوصی در ایالات متحده است؛ ادغام دولت در بخش خصوصی نیز کامل است. هیات حاکمه و کابینه آمریکا تشکیل شده از مدیران شرکت‌های بزرگ خصوصی. اعضای کابینه آمریکا سهامدار و نماینده مستقیم شرکت‌های خصوصی هستند و از قدرت دولتی برای پیشبرد اهداف شرکت‌های چندملیتی که در آن سهم و منافع دارند استفاده می‌کنند.

برعکس در اروپا که تشکل‌های مدنی نیرومند تر و بخش خصوصی از آمریکا ضعیف تر است و خدمات عمومی و بخشی مهمی از صنایع مادر زیر نظر دولت است، به همان اندازه دولت نسبت به بخش خصوصی استقلال دارد و بطور نسبی ناگزیر است در برابر مردم پاسخگو باشد. اندیشه سوسیالیستی هر چند به تقسیم قدرت تا مرحله زوال دولت معقد بود و هست اما این زوال را عمدتاً در روند تقسیم ثروت و برجیده شدن پایه طبقاتی دولت می‌دید. تجربه نشان داد میان این دو رابطه خودبخودی وجود ندارد. رهایی و دمکراسی بدون نفی تمرکز و انحصار قدرت و ثروت، هردو و با هم ممکن نیست و چون ثروت و قدرت تن به تقسیم و دمکراسی نمی‌دهند باید یک نیروی اجتماعی در برابر آنان سازمان داد که ابتدا مانع از این تمرکز و انحصار شود و سپس قدرت و ثروت را در یک روند میان کل اعضای جامعه تقسیم کند.

8- آزادی و عدالت:

از دیگر شیوه‌های موسی غنی‌نژاد نسبت دادن ادعاهای خود به مخالفانش است. مثلاً او پیگیرانه آزادی و عدالت را روبروی هم قرار می‌دهد تا ثابت کند برای رسیدن به آزادی باید از عدالت منصرف شد. اما می‌گوید چپ ایران است که آزادی و عدالت را مقابل هم می‌بیند و آزادی را قربانی عدالت می‌کند. به گفته وی چپ ایران **آزادیخواه** نبوده است و "هنوز هم روشنفکران ما که بیشترشان امروز گرایش‌های مختلف چپ را دارند به خصوص در عرفی‌ها (مثل **کانون نویسندگان**) که نسبت به روشنفکران دینی بیشتر **توده‌ای** هستند یعنی بدبختی ما آنجا بیشتر است، کمتر فیلمساز، رمان نویس و یا منتقد هنری ای را پیدا می‌کنید که از **موضع آزادی‌خواهانه** حرفی بزند و یا تولید هنر کند."

چه رابطه‌ای میان عدالت و آزادی وجود دارد؟ آیا چنانکه ادعا می‌شود گفتمان حاکم بر جامعه ایران در طول 100 سال پس از انقلاب مشروطه گفتمان "عدالت" بوده نه "آزادی" و آیا **عدالتخواهی** روشنفکران چپ موجب شده "از موضع **آزادی‌خواهانه**" سخنی نگویند؟ آیا اصولاً میان **عدالت** و **آزادی** چنانکه غنی‌نژاد مدعی است تناقض و رویارویی وجود دارد؟

از انقلاب مشروطه بدینسو ایران با سه خواست و مسئله بزرگ مواجه است: **استقلال**، **آزادی** و **عدالت اجتماعی**. این تکفیک نسبی ست زیرا این سه مسئله بیان جوانب مختلف یک واقعیت هستند. استقلال رابطه‌ای است که تحول ایران را بعنوان یک واحد ملی از لحاظ نحوه مناسبات با نیروهای بیرون از این واحد و کشورهای خارجی مورد توجه قرار می‌دهد. عدالت اجتماعی برعکس به تحول ایران از زاویه رابطه‌ای که در درون و میان طبقات اجتماعی آن وجود دارد و سهم هر یک از ثروت ملی نظر دارد و بالاخره آزادی رابطه میان این طبقات و دولت و سهم هر یک را از قدرت می‌خواهد تغییر دهد. این سه مسئله در شرایط کشور ما اصلاً در مقابل و رویاروی هم نیستند بلکه در واقع یک مسئله اند و بدون یکدیگر قابل حل قطعی نیستند و در مراحل مختلف تاریخ معاصر ایران همواره در کنار هم مطرح بوده اند و مطرح شده اند. تکفیک این مسایل از هم تا حد رودر رو قرار دادن عدالت و آزادی ناشی از درک معینی از آزادی

است که آن را با **دمکراسی پارلمانی** مترادف و پایان یافته می‌بیند. در حالی که دمکراسی پارلمانی شکلی و گامی در راه آزادیست. نه شکلی ناگزیر است و نه گامی نهایی. برقراری دمکراسی پارلمانی مترادف با عدالت نیست، بخودی خود هم عدالت اجتماعی نمی‌آورد، اما هیچ تناقضی با عدالت ندارد، برعکس راه مبارزه برای آن را هموار می‌کند.

مفهوم **عدالت اجتماعی** هم در ایران از يك آرمان و خواست مبهم بتدریج وسیع‌تر و غنی‌تر شده و **چپ** در دهه‌های اخیر تقریباً نوعی سوسیالیسم یا **سمتگیری سوسیالیستی** را از آن می‌فهمد. بکارگیری مفهوم عدالت اجتماعی بجای سمتگیری سوسیالیستی این عیب را داشته که يك چشم‌انداز و نظام معین اجتماعی را به يك خواست اخلاقی و روابط اجتماعی نامعین تبدیل و جا را برای خلط مبحث باز کرده ولی بطور مثبت امکان مبارزه عملی را برای عدالت و نوعی سمتگیری سوسیالیستی فراهم کرده و این مبارزه را موکول به سرنگونی نظم موجود و برقراری نظمی دیگر نکرده است. عبارت دیگر به مبارزه برای تحول و بهبود زندگی مردم در لحظه کمک کرده در حالیکه چشم انداز آن را مبهم کرده است.

اما سه مسئله استقلال و آزادی و عدالت اجتماعی بطور **نسبی** مستقل اند و به همین دلیل تفکیک آنها ناگزیر است. صرفنظر از قدرت حاکم که همواره خود را تجلی تحقق هر سه می‌دانسته، گستره جبهه طبقاتی که برای حل هر يك از این مسائل می‌توانسته تشکیل شود متفاوت بوده است. جبهه استقلال همواره وسیعتر از آزادی و جبهه آزادی وسیع تر از جبهه عدالت اجتماعی بوده است.

با در نظر گرفتن مجموعه این نکات می‌توان به تاریخ ایران مراجعه کرد و دید در چه مقطعی و به چه دلایلی یکی از این سه مسئله نسبت به دیگری عمده شده، یعنی حل نسبی آن شرط باز شدن راه برای حل نسبی بقیه بوده است.

9- نگاهی به تاریخ

نگاهی گذار به تاریخ سده اخیر ایران نشان می‌دهد مسئله عمده و بقولی گفتن عمده جامعه ایران تا مقطع انقلاب 57 عمدتاً ترکیبی از مسئله استقلال و آزادی است. در انقلاب مشروطه علیرغم تاثیر دمکراتیک مبارزه توده مردم، مسئله اصلی آزادی و ایجاد مشورتخانه بود. عدالت در آن دوران هنوز نمی‌توانست بطور جدی مطرح باشد. چنانکه در دوران مشروطه کارگران، دهقانان، زحمتکشان، فقرا و زنان علی‌الاصول دارای حق رای محسوب نمی‌شدند؛ یعنی عدالت نه در مفهوم عدالت اجتماعی که حتی در حد برابری در برابر قانون نیز هنوز به يك اندیشه همگانی تبدیل نشده بود.

در زمان رضا شاه با آنکه اندیشه عدالت تحت تاثیر تحول شرایط در ایران و انقلاب اکتبر روسیه مطرح شده بود، اما روشنفکران غیرحکومتی مبارزه برای آزادی و مقابله با دیکتاتوری رضاشاه را وظیفه عمده خود می‌دانستند. ادبیات و هنر مترقی و چپ‌گرای آن دوران عمدتاً معطوف به مسئله **آزادی** بود که مثلاً در شعرهای فرخی یزدی و لاهوتی منعکس است.

پس از سقوط رضاشاه و در ابتدای دهه بیست در شرایط فعالیت وسیع فاشیست‌ها مسئله تشکیل **جبهه ضدفاشیستی** که صرفنظر از جنبه جهانی آن بنوعی در خود اندیشه حفظ آزادی‌های موجود را داشت به ابتکار حزب توده ایران مطرح شد. بعداً "**جبهه مطبوعات ضددیکتاتوری**" همچنان به ابتکار حزب توده ایران تشکیل شد که درهای آن بر روی دیگر احزاب از جمله احزاب ملی و طرفدار سرمایه داری باز بود. موضوع این جبهه از نام آن پیداست نه عدالت که مبارزه برای حفظ آزادی‌ها بود.

در همین دهه در فضای آزادی محدودی که وجود داشت این اندیشه همگانی شد که تا زمانی که درآمد نفت ایران در داخل ایران و برای توسعه کشور بکار گرفته نشود آزادی و رفاه ناممکن است. مسئله استقلال و مبارزه با استعمار و ملی شدن نفت برای يك دوران در مرکز مبارزه اجتماعی ایران قرار گرفت. پس از کودتای 28 مرداد در کنار احیای مبارزه برای آزادی ها، مسئله عدالت و مناسبات طبقاتی در داخل جامعه ایران بتدریج به يك مسئله بسیار جدی تبدیل می‌شود. اصلاحات ارضی تلاش برای حل این مسئله از بالا بود به این امید که حل مسئله عدالت اجتماعی و زمین در روستاهای ایران که به يك خواست وسیع تبدیل شده بود با مسئله آزادی و استقلال گره نخورد. بدیهی است مجموعه عوامل و انگیزه هایی که به اصلاحات ارضی منجر شد به همین خلاصه نمی شود؛ ولی عمق موضوع عمده شدن مسئله مناسبات طبقاتی در روستاهای ایران و نگرانی حکومت و قدرتهای جهانی از تاثیرات و پیامدهای عمومی آن بود. از دوران اصلاحات ارضی به بعد است که آزادی‌ها از یکسو و استقلال و رهایی از وابستگی به امپریالیسم از سوی دیگر به مسایل عمده جامعه تبدیل می‌شود. اما چون استقلال و مبارزه برای تحقق آن از درون به سد دیکتاتوری برخورد می‌کند از اینرو "آزادی" بطور طبیعی به خواست و مسئله عمده جامعه و روشنفکران تبدیل می‌شود. برخلاف ادعای موسی غنی‌نژاد این اندیشه بویژه در میان نویسندگان و هنرمندان چپ و توده‌ای و کانون نویسندگان حتی بیش از دیگران برجسته است و تکیه عمده اندیشه و هنر آنان بر روی مسئله آزادی‌ها قرار گرفته بود و آنجا هم که وابستگی و بیعدالتی نشان داده می‌شد، برای دادن این پیام بود که این وابستگی و بی‌عدالتی‌ها پیامد يك حکومت دیکتاتور و ضد آزادی است. "کانون نویسندگان ایران" اصلا بر سر مسئله آزادی تشکیل شد. (در این زمینه مثلا نگاه کنید به سخنرانی م. ا. به‌آذین در کانون نویسندگان سال 1347 تحت عنوان "هنرمند و آزادی" که در شماره 16 نشریه اینترنتی "پیک هفته" مجددا منتشر شده است. همچنین در مورد موضع اعضای کانون در این دوران نگاه کنید مثلا به مجموعه سخنرانی‌های ده شب کانون نویسندگان و از جمله سخنان محمد قاضی و سیمین دانشور در همان نشریه اینترنتی.) بنابراین ادعای موسی غنی‌نژاد که گویا چپ یا نیروهای عدالتخواه ایران یا اعضای کانون نویسندگان از "موضع آزادیخواهانه" هیچگاه حرفی نزده و "تولید هنر" نکرده اند دقیقا خلاف و ضد تمام تاریخ ایران است و بیان آن تنها از روشنفکری ساخته است که از رانت حکومتی سرکوب مخالفان استفاده می‌کند و اطمینان دارد امکان پاسخ گویی به او در همانجایی که این ادعا مطرح شده و برای همان خوانندگان وجود نخواهد داشت، "روشنفکری" که میداند همین امروز هم حکومتی که برای او جلسه می‌گذارد و مصاحبه ترتیب می‌دهد به کانون نویسندگانی که او آنان را "غیرآزادیخواه" می‌نامد حتی اجازه جمع شدن دور هم نمی‌دهد.

به هر تقدیر و با توجه به این شرایط حزب توده ایران در دهه پنجاه تشکیل "جبهه واحد ضد دیکتاتوری" را به دیگر نیروهای سیاسی ایران پیشنهاد کرد، جبهه‌ای که معیار آن فقط و فقط دفاع از آزادی بود و درهای آن نه فقط بر روی مخالفان سوسیالیسم و عدالت اجتماعی باز بود بلکه حتی بر روی طرفداران سلطنت هم که با دیکتاتوری شاه مخالف بودند یا مخالف می‌شدند بسته نبود.

10- انقلاب 1357

بنابراین تا مقطع انقلاب 57 ما درگیر مسئله آزادی‌ها هستیم. این امر هم برخلاف آنچه امروز در تحلیل‌های فوق العاده سطحی از تاریخ ایران رایج شده ربطی به ملاحظات تئوریک یا تقدم یا عدم تقدم آزادی و عدالت یا استقلال و اصولا ارتباطی به خواست ما و ترجیح ما نداشت.

این شرایط عمومی يك جامعه، سطح آگاهی مردم و جهت آن در يك لحظه معین، مناسبات طبقات در درون و مناسبات آن با بیرون و ... است که تعیین می‌کند در يك مقطع معین چه خواستی عمده است و حل دیگر خواستها به حل آن وابسته است.

پیروزی انقلاب ایران مرحله‌ای جدید بود. مانند همه انفجارهای انقلابی تمام خواست‌هایی که برای دوران طولانی در برابر آن سد گذاشته شده بود به یکباره و همزمان با هم مطرح شد و انقلاب حل همه مسائل حل نشده تاریخ ایران را با هم در دستور قرار داد. شرایط هم دیگر مانند سال‌های پس از کودتای 28 مرداد نبود که در ظرف بیست و پنج سال دو یا سه حادثه تعیین کننده رخ دهد، بلکه هفته به هفته و ماه به ماه با شرایط جدیدی مواجه بودیم. در این شرایط انقلابی و جوشش همه خواست‌ها، تفکیک میان استقلال و آزادی و عدالت اجتماعی و اینکه کدامیک از آنان عمده و کدام غیرعمده بود کاری دشوار و عملاً ناممکن است و باید مقاطع مختلف را آن هم بطور نسبی مورد توجه قرار داد.

در مقطع نخست **آزادی** به ظاهر و بطور نسبتاً وسیعی تامین شده بود و بعنوان يك خواست لاقبل برای اکثریت مردم دیگر مطرح نبود، ولی مسئله تثبیت و جلوگیری از لطمه دیدن آن بطور عینی مطرح بود. **از تسخیر سفارت امریکا** و پیامدهای آن، مبارزه برضد امپریالیسم جدی تر از قبل وارد صحنه شد. همزمان صف بندی بر سر مسئله **عدالت** در جریان تقسیم زمین و هیئت‌های هفت نفره و ملی شدن تجارت خارجی و قانون کار توکلی شکل گرفت. بعداً مسئله **جنگ** که در واقع با **استقلال** ملی پیوند داشت عملاً همه خواست‌های دیگر را تحت شعاع قرار داد. همه اینها در يك فاصله زمانی سه چهار ساله و در کنار هم مطرح بود.

دوران پس از انقلاب بررسی مفصل و جداگانه می‌طلبد که از چارچوب این مقاله خارج است. هدف فقط نشان دادن این بود که مباحثی نظیر عدالت، آزادی، استقلال و تقدم و تاخر آنان اصلاً در چارچوب و زاویه‌ای قرار ندارد که امثال غنی‌نژاد در ذهن خود تعیین می‌کنند و این یا آن را خارج از زمان و مکان عمده اعلام می‌کنند یا تحقق یکی را رودرروی دیگری قرار می‌دهند.

پایان سخن

مازیار بهروز و موسی غنی‌نژاد دو نمونه نسل جدید "**روشنفکران**" ایرانی هستند. نسلی که خوب فهمیده به کجا باید حمله کرد تا در بارگاه قدرت ارج و قربی بیشتر یافت. قبلاً به نام دفاع از مصدق به چپ حمله می‌شد، شریعتی را در برابر مارکس می‌گذاشتند اکنون حمله به چپ و توده‌ای و مصدقی و شریعتی و هر اندیشمندی که ولو اندکی از چارچوب منافع سرمایه داری لیبرال خارج شده باشد به وظیفه مشترک این نسل "**روشنفکران**" تاریخ اندیش تبدیل شده است. مشابه آنان زیاد ولی رو به کاهش است. بهره مندی از رانت حکومتی، پشتیبانی از دستگاه ثروت و قدرت و پشتیبانی متقابل دستگاه ثروت و قدرت از آنان، موقعیت انحصاری اینان و همفکرانشان در مطبوعات و رادیو و تلویزیون حکومتی و سرکوب اندیشه‌های مخالف آنان و ... هم خوشایند این نسل شده و هم می‌داند که این وضع چندان طولانی نخواهد بود و باید حداکثر استفاده را از موقعیت کرد. فضای **ریاکاری** عمومی هم به یاری آنان آمده تا ضمن بهره مندی از رانت حکومتی خود را مخالف قدرت و "**اندیشه حاکم**" جا بزنند.

مملکتی که **عسکراولادی** "**عدالتخواه**" آن باشد، ملیون آن می‌شوند "**بیگانه ستیز**"، چپ‌ها "**قبیله‌گر**"، نویسندگان و هنرمندان "**دیکتاتور**" و ... نسل مازیار بهروز و موسی غنی‌نژاد هم البته "**از ادیخواه**" آن خواهند بود.

زیر نویس:

et E. Todd ; l'Invention de La France, Paris, 1981

(1)

H. Le Bras

(2)

واحد خصوصی واحدی اصولاً واحدی است که حساب و کتاب بودجه و درآمد آن درچارچوب درآمد و بودجه عمومی قرار نمی گیرد و صاحبان آن نظر به "حق" مالکیت خصوصی خود مکلف نیستند گزارش وضعیت درآمد، مخارج و محل هزینه‌های بنگاه اقتصادی خود را به مردم اعلام کنند. با این دو معیار بنگاه‌های اقتصادی زیر نظر رهبر جمهوری اسلامی مانند کمیته امداد، آستان قدس، بنیاد مستضعفان، انواع بنیادهای به ظاهر خیریه، کارخانه‌های وابسته به بیت رهبری و بنگاه‌های اقتصادی فرماندهان سپاه و اسکله‌های قاچاق آنان و غیره همه نهادهای خصوصی هستند نه نهادهای دولتی. این بنگاه‌های فقط از نظر آماری و تبلیغاتی و به این عنوان که اقتصاد ایران "دولتی" است مورد استفاده قرار می‌گیرند و اگر نه بهره برداری از آنان کاملاً خصوصی و بسود انباشت ثروت و قدرت رهبر و منصوبین او انجام می‌شود. تمام تلاش دولت خاتمی و مجلس ششم هم برای وادار کردن منصوبین رهبر در این بنگاه‌ها به دادن گزارش درآمدها به مردم به جایی نرسید. از این نظر خصوصی سازی و بذل و بخشش واحدهای ملی را پیش از آنکه برنامه تعدیل اقتصادی آغاز کند، رهبر جمهوری اسلامی خود آغاز کرد. "ذوب در رهبری" بودن این آقایان در اینجا ریشه دارد و تا زمانی است که به این منافع لطمه نخورد.